

طوره امشب هر آه بی آب نرارد
طوفان حسین اینی علی خواب نرارد

بسم الله الرحمن الرحيم

آن توکل کلد سته می رفت کجا رفت
آن از خنجر دل کشته " " " "

آن طوطی شکر شکن اندر کف بابی
بال پر بشکسته می رفت کجا رفت

شیر از دم آن تیر سم او بنوشید
و آن دیده ز کین بسته می رفت کجا رفت

خلقون علی اصغر می همچو شانه شد
تیر آمد آن هسته می رفت کجا رفت

در کرب بلا داد حسین از دل ار جان
در راه خدا رفته می رفت کجا رفت

صد واد که آن رفته می باز نگرود
و آن غنچه شکفته می رفت کجا رفت

کهواره او خالی شد از روی میرش
دست از همه چی بسته می رفت کجا رفت

گردیده فراتی از جفا محارم محرب
آن دار آشفته می رفت کجا رفت

التماسی دی

الحمد لله الذي جعلنا من آل أبي طالب

طفلاً بيشير من آل أرغز من
رفتني اكنو تو حرا از بره من

هر دم ای کشیده این قوم خسان
سوی گهواره ات آیم به فغان
لیک خالی بود از جور زمان
دارنی آمد چه زاو برده من

آه ازین غصه که بيشير شدی
زین بیابان هدف تیر شدی
به دوکت پد رت سیر شدی
تو ز آب ای رخ منظره من

بود امیدم که بیای پرسم
پیر من چون شوم آبی به پرسم
تو به دامن به گذاری سرم
دیدم بگشائی در آن محضره من

گر شدیم راهی ز این دارجهان
بود امیدم که آیا ماه عیان
تو بچاکم بیاری آمان
دارم از این فلک ای گوهه من

لیک رفتی من از ماتم تو
میکنم آه ز دل در غم تو
گل تو میبودی در موی تو
دل من خون شده ای منظره من

کاشی آن تیری که آمد به برت
میهد از حر مله سوی مادر ت
سوخت آخر ز عطشی آن چگرت
شدی راهی ای گل بر بره من

گو چسان جای ترا ای ماه من
خالی بینم در گرای فخر ز من
بودی طوطی بر رفتی ز چمن
نظری کن به دوشم تره من

رشد جان داری بود در دست پلا
مادر ت بعد تو زار مبتلا
شده اینور دل اهل ولا
دیدم بگشای ماه انور من

خون روان ز گلویت ز جفا
ای گل گلشن رضوان صفا
جان جدت علی آن مصطفی
بینی به این حال غم پرور من

من چسان آب بنوشم تورو
کشید و طعمه اش را شوی
از غم ای غنچه باغ نبوی
شد فراتی ز وفا ذکره من

تحت بعون الله والحمد لله

كفنا زبابه يا معالي العظمى

اي طفل خوش خلق و بيان اي از عظمى

ديده گشاد روی من اینه جبینم

اي از عظمى پیر نسختی ای نازنینم

اي طوطی دور از جنتی بگرمت یغم

من بالتم اندر جهان اي از عظمى

بودی امیدم حیف کی نا امیدم

شش ماه از بهر چهارم کتیدم

آخر بروز ماتمت اکنون رسیدم

بگرمت اي خوش زبان اي از عظمى

من دبره گواریت آسم بهر آن

حالی و بی اورا به پیغم ای سر جان

قر بان این رویت شوم ایامه تابان

صد داد این قوم حسنان اي از عظمى

لب تشنه جان دادی بر ای چهرم تقصیر

نفسیدی آب ای از عظمى از آن نکتیر

ای کاش این بیستان من میبود در اویر

آه از حقایق دشمنان اي از عظمى

تیر که زد آن حرمله بر این گلویت

بر قلب من آمد ز کین آه از عدویت

خونت نیامد بر زمین قهران رویت

لیکن رفت او آسمان اي از عظمى

در دست بابت ای بر خوشی آریدی

از مادرش اینور میخانم چه دیدی

وار چه بد شست که بلا از من بریدی

من گفتم ام در غم طبلان اي از عظمى

در شام و بران کی روم من باند ویم

طبلان اگر اندر وطن آیند سویم

گویند چو از غر در آنجا می جگوم

گویم میان کشتگان اي از عظمى

تو بسته ای دیده روم اندر بر من

هرگز نبوشانم من ای خوش منظر من

دیده امان از این دل تخم پرور من

بهر غمائی تو خندان اي از عظمى

الحمد لله الذي جعل في القرآن

آية جليل
اي نازنين
گشتي جليل
از جور گيتي
گشتم اسير عدوان

چرا ايشمع شبتا نم مادر
چرا اينو گل لحنه انم مادر
چرا ايماه در حنا نم مادر
چرا اينور دو حنا نم مادر

چرا ايطوطي خوش الحان من
شدی خاموشي بگدم بهما سخي
چرا ايله تو غي روح جان من
شدی بي روح جان از جود سخي

اميدم بعد تو در وقت بيري
ايا از عمر گيت مرا بگيري
نبود اميد من بيم اسير
نمانده بهر من يار مجيري

اميدم بوداي از عمر خود بهاني
چو گشتم من خموش از زندگاني
چور فتم ابي علي زين دارفاني
مرا اندر لحد آندم رساني

تبتسم کن به و بيم اي اميدم
دمي بگذر بچال نا اميدم
به بيبي از عمر چها بعدت گشيدم
به آه شورتي ما نم رسيدم

چسان بگذارمت زين دشت پر غم
روم سوي وطني باغورتي هم
نظر بهما بچي از غرتو بگدم
دود گشت غم ز نم بهر تو بر هم

روان گشتم اگر مي در مدينه
اگر گويند طفلان ايجرينه
چه شد از عمر که او ماه جبينه
بگويم گشته شد از جور گيتي

چسان چاي ترا خالي به بيم
به بيسي نيتت مادر ز شيم
ولي خالي بعد اينور عيتم
مرايي گويد بهما او قدر بيم

ايمه جليل
اي نازنين
گشتي جليل
از جور گيتي

گشتم اسير عدوان

10/10

الحمد لله
رُدست می رفتی ایازم
رُداعت آتشی شده در بیکرم
رَفْتی رُدست می ایامه لقا
خوردی ز نیر آب روان بقا
هر ملة بکاسه قد نسف
قلبك والكون لقد ضيقتا
دیده نما باز بچشم تو
رُداعت آتشی شده در بیکرم

بگو چارم من ایامه جبین
گشتی تو سیراب ز آن نیر کین
و سهم بخی صابك بالونین
و قلبك یسكو الظما كل حی
رَفْتی خالک غم تو بر سر
رُداعت آتشی شده در بیکرم

ربا به گوید ایچین هر زمان
کجا شد آن از غم شیرین زبان
یا ولدی قد حل فیک الودان
لقد ذهبت لربا فی الجنان
ماندم من این دل غم پرو
رُداعت آتشی شده در بیکرم

چنان ترا می به برم در قیام
به پیش چشم شده روزم پیام
کینی علی ایدی ایاک تناسل
متم ولدی ولو نقلی کلام
از غم رایا تو گل خوش منظر
رُداعت آتشی شده در بیکرم

گر مادرت باد لزار از غم
گوید چه شد آن از غم نا زنی
مادرا اقل لها و قلبی رهین
بالحرث پی سید امر سلین
ای علی از غم رایا نور
رُداعت آتشی شده در بیکرم

منقول

هر لحظه گویم از غم این نه ا
گشتی جو آن علی اگر فد ا
طایفه ای ما غبت به هم اردی
کالبدار مابین صفوف العدی
ای طایر شکسته بال پر
رُداعت آتشی شده در بیکرم

هر ملة رحمی نفوذة مرا
بغصه تو بنموده مرا
ایار ضیعی لک ما ذا جری
و هزلک قد حل فوق النری
لب بک ابگو شخی در برم
رُداعت آتشی شده در بیکرم

رَفْتی تو شیدی ز آن نیر آب
قلب من ربا به گشته کتاب
ان الامادی سخطهم قد اصاب
جزاهم الله شد العذاب
وای من وای دل مضطرب
رُداعت آتشی شده در بیکرم

الحامد الحمد الحاج على الوالي

بِقَدْرِكَ بِدُرْدَانِ

رَبَّاهُ بِاِحْتِمُ مَحَانِ

بِكَلَّتْ اَيَا مَهْ جِهَانِ

اَيُولُ كَلَّ بِرَبِّهِ اَصْغَرِيَا اَصْغَرِيَا

عَلَى اَصْغَرَا بِخَفِيْفٍ =

بِدَسْتِ بَابِ اَرْحَمِيْنِ

شَدَى قَتِيْلُ قَوْمِ كِيْنِ

زُجُورِ قَوْمِ سَقِيَا اَصْغَرِيَا اَصْغَرِيَا

اَنْدَرُكُ بَابِ شَهِيْدِ

گَرْدِيْدِيْ مِيْ نَا اَمِيْدِ

مَدَامْ بِرَدَاخْ تُو خَمِيْدِ

گَشَقْ جِدْ اَزْ خِيْجَرَا اَصْغَرِيَا اَصْغَرِيَا

آرَاذْ گَرْدِيْدِيْ دَرْ

آبْ شَرَاتِ اِيْمِيْ سِيْرِ

تَشْنَهْ نَهْ سُوْدِيْ مَرْ

اَنْدَرُ رَعِيْهْ كَرِيْلَا اَصْغَرِيَا اَصْغَرِيَا

سِيْرَابْ گَشَمْ اِيْ سِيْرِ

بَرْ گَرْدُ فُوْشِيْ اِيْمِيْ سِيْرِ

شِيْرِيْ اِيْ خَوِيْنِيْ جِيْرِ

گَدِيْمْ زَهْرَدَمْ اَرْوَمَا

اَصْغَرِيَا اَصْغَرِيَا

اِيْ اَصْغَرِيْ شِيْرِيْ زَبَانِ

اِيْ طُوْمِيْ مَهْرُ بِيَانِ

خُوْدَرَا بِيْمِيْ نِيْگَمْ رِيَانِ

نِيْا كَلَمْ مِيْ اِيْنِ نَدَا اَصْغَرِيَا اَصْغَرِيَا

~~طالان الحرف~~

مِيْ گَر رُوْمْ بَا صَدِ مَحِيْ

طِفْلَانِ اَكْرُ بَرَسَنْدَرِيْ

كُوْا صَوْتِ اِيْمِيْ شِيْرِيْ

گُوِيْ كِهْ صَوْتُوْ اَرْجَوَانِ اَصْغَرِيَا اَصْغَرِيَا

شِيْرِيْ كِهْ سِيْرَابِ نَحُوْدِ

صَدَا بَا فُغَايْتِ نَحُوْدِ

وَنْدَرُ نَحْمْ دَايْتِ نَحُوْدِ

گُوِيْ فَرَايِيْ زِيْنِ سَمَرَا اَصْغَرِيَا اَصْغَرِيَا

نَالِدِ

X

لحام الحبيب الحاج على الزاوي

ای طفل معلوم ای زار معلوم
ایا صغره من در کربلا رفتی زار
وای ای هر وای ای هر شکستی

از دوریه تو ای طفل زارم
در دست پر خم من بیقرارم
وار داغ هجرت جسم اشکبارم
از بهر ایجان من چه سبها بهر
وای ای هر وای ای هر شکستی

به صد امید ای آرام جانم
گرواره آت را بین میجا نم
خالی زیوه هست ای زار نیم
هر لحظه گویم ای کاشی همراه
وای ای هر وای ای هر شکستی

بالعامیه
بسلوة الروح یومک مردی
حیثی امرک والدهر ذبی
ای تو کل می جسم از جا بعدت
وای ای هر وای ای هر شکستی

امیدم ای بود در وقت پیری
ای طفل پیش دستم بگری
کج بود امیدم ایدم به پیری
اینور چشم وار زنده گی بعد گدازم
وای ای هر وای ای هر شکستی

میخواستم من اینور باری
چون من بهیر باخم گساری
نفس مرا تو در خاک شاری
لیکن من امروز اندر عتد بنگر شری
وای ای هر وای ای هر شکستی

عمره صادق کرم اطمین
خلانی آخبر وای صبح بید
واصرخ ابهره والله اشرار
ای کاشی آن تیر بر خرم وای کاشی
وای ای هر وای ای هر شکستی

قربان روو این عجزه تو
بی گشته نالان ای مادره تو
من باجم حالی اندر بره تو
گوید وانی من باجم شعری تو
وای ای هر وای ای هر شکستی



فول
کھانا

مقدار و حسی

لائی لائی